



۲۰۱۶/۱۰/۲۷



م. اسحاق نگارگر

محیط امریکا زنای افغانه بسیار بد آموز ساخته

یگان وقت هم ما ملامت استیم!

دوستی که خدایش بیامرزاد دقیقاً دوازده سال پیش در سالون خانه اش نشسته بود و با من از حالات زنان در امریکا



صحبت میکرد و میگفت: «استاد گل ای محیط امریکا زنای افغانه بسیار بد آموز ساخته و دگه هیچ پروای شوهره ندارن و تا زبان و اُکئی هزار بد و بیراه برای شوهر قطار می کنن.» خانمش در آشپزخانه که متصل به سالون بود؛ آشپزی می کرد و فکر می کنم به شکایت های شوهر خود گوش داده بود. شوهرش می خواست بگوید که «یگان وقت حوصله ما مردها هم سر میرود و با زنان جنگ می کنیم!» تا گفت: «یگان وختا» خانمش از آشپزخانه با هیبت و جذب صدا کرد: «یگان وختا چی؟» شوهر بیچاره که وارخطا شده بود گفت: «هیچ امو یگان وختا هم مه ملامت استم.» این قصه را به یاد داشته باشید تا بروم به سراغ مقصود خویش. ما مردم تا بوده ایم اسیر ملوک خود کامه و ستمگر بوده ایم که حرف دل خود را تلویحاً هم

نتوانسته ایم بگوییم ولی برای آنچه آنان می گفتند گوش های شنوا و مطیع داشته ایم و همیشه آن مقوله عربی آویزه گوش ما بوده است که کلام الملوک ملوک الکلام یعنی کلام پادشاهان پادشاه کلام هاست. هرچه پادشاهان گفته اند ما با حسن اعتقاد پذیرفته و در تاریخ ها نگاشته ایم و اما اگر من حرف دل خود را بگویم این به اصطلاح پنج هزار سال تاریخ در حقیقت حَب تریاکی بوده که مایه خواب عمیق ما در دهلیز زمان گردیده است. قدرت سیاسی که اصولاً به مردم باید تعلق می داشت میراث پدر هیچ صاحب قدرتی نبوده است. دقیقی شاعر معروف می گوید:

به دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نیشته دگر آهن آب داده یمانی

و نتیجه اینکه هر که بوسه بر لب شمشیر آبدار داده همان کس عروس مُلک را نیز تنگ در آغوش کشیده است و کم از کم در تاریخ ما از این قاعده عمومی استثناء وجود نداشته و اگر داشته بسیار اندک بوده است. ارباب اقتدار به زور بر دیار ما مستولی شده به زور حکومت کرده اند و ما مجبور بوده ایم که یک اندازه با قدرت هماهنگی نشان بدهیم و بنا بر تقاضای قدرت یا سلیقه و سابقه خود ما امیری را خوب بگوییم و امیری را هم بد. مرحوم برهان الدین گُشککی را به یاد می آرم که در حبیب الاسلام عصر امیر حبیب الله کلکانی (روباه بازی های نادر غدار در سمت

جنوبی) می نوشت اما وقتی محمد نادر خان بر اریکه قدرت نشست همین مرد مدیر روزنامه اصلاح شد و دولت نادرخان و پسرش ظاهرشاه سال ها از استعداد نویسندگی او استفاده نمودند.

ما چه بخواهیم چه نخواهیم پادشاهان و ارباب اقتدار به تسخیر؛ تحکیم و ابقای قدرت نیاز دارند و برای همین سه چیز با رقبای بالفعل و بالقوه قدرت می جنگند و به درجات مختلف بنا به اقتضای قدرت دموکرات و عادل یا دکتاتور و ظالم می شوند و این جریان تا همان هنگام ادامه دارد که مردم در جامعه به سواد؛ خبرگی و درایت کافی برسند و دولت ها را زیر نظارت و کنترل خود بگیرند و قانون را بر اعمال زمامداران حاکم بسازند. نوعیت نظام سیاسی نمی تواند تضمین کند که جامعه به دموکراسی و یا مشروطیت رسیده است و قانون بر اعمال زمامداران و زور آوران جامعه به همان اندازه حاکم است که بر مردم عادی. چنانکه مغازه داران برای جلب مشتری در پشت کلکین های خود چیز های جالب و نظر ربا را به نمایش می گذارند نظام های سیاسی نیز در پشت کلکین قوانین یک رشته آزادی ها را به نمایش می گذارند که مردم حق تماشای آنها دارند ولی بدان دسترسی ندارند. وجود یک پارلمان بی اختیار و بلی صاحب گوی نشان دموکراسی و مشروطیت نیست بلکه سلب صلاحیت های بالاتر از قانون است که زمامدار را تابع قانون می سازد. به عنوان مثال قانون اساسی دوران ظاهرشاه صلاحیت های بسیار به شاه میدهد اما وقتی پای مسؤولیت به میان می آید او را "غیر مسؤول واجب الاحترام" می خواند و یا به مردم حق اعتصاب و مظاهره را می دهد و آنها با قید "احکام قانون" مقید می سازد و اگر بپرسی مطابق احکام کدام قانون پاسخ قانون اعتصاب و مظاهره است که هنوز تدوین؛ تصویب و توشیح نشده است و بنا بر این تا این قوانین فرعی مراحل قانونی خود را طی نکند قانون اساسی نیز در حال تعلیق می ماند. در افغانستان جنبش مشروطه یعنی خواست یک عده روشنفکر برای حکومت قانون وجود داشته است ولی یک رژیم شاهی مشروطه هرگز وجود نداشته است زیرا که یک پارلمان منتخب مردم برای پادشاه نمی تواند موقف "غیر مسؤول واجب الاحترام" بدهد بنا بر این همان سان که من در یادداشت خود بر کتاب جناب دوکتور اجرالدین حشمت نوشته ام در افغانستان هرگز رژیم شاهی مشروطه وجود نداشته است و مردم افغانستان هرگز زیر سایه یک نظام مشروطه نزیسته اند و اصولاً دموکراسی ده ساله شاه را که حلقه های نزدیک به دربار شاهی مشروطه لقب داده اند خاصیت های لازم یک نظام مشروطه را نداشت زیرا که شاه در آن نظام به حکم قانون اساسی می توانست پارلمان را منحل کند و قطعات عسکری را به خارج بفرستد و صدراعظم معرفی کند ولی در برابر این صلاحیت ها هیچ گونه مسؤولیت نداشت.

منظور این است که در رژیم های مبتنی بر عدالت حقوق افراد مصون است و اگر فردی مجرم هم باشد جامعه به حکم قانون او را مجازات میکند و بعد از مجازات از یک سو حق فردی او قابل احترام است و از سوی دیگر جرم او امری شخصی است و گریبان دیگر اعضای خانواده او را نمی گیرد اما در نظام های خودکامه خانواده مجرم نیز از خشم و انتقام گیری های ارباب اقتدار در امان نمی ماند.

من یک بار گفته ام و اینک بار دیگر با تأکید می گویم که اعلیحضرت امان الله خان در ده سال سلطنت خود هیچ صدراعظم نداشت (به غیر از اعتمادالدوله سردار عبدالقدوس خان) و خود با صلاحیت کامل هرچه می خواست انجام میداد و جز خودش هیچ کس مسؤول اصلاحاتش که برای مردم در آن روزگار قابل قبول نبود و حتی امروز هم برخی از آن اصلاحات برای معده این جامعه غذای مطبوع و گوارا نیست؛ نمی باشد و اینکه ما می پنداریم یک جنبش قوی مشروطیت بر امان الله خان اعمال نفوذ نموده است برخی از تاریخ نویسان به شمول مرحوم غبار تصور خود را به

جای واقعیت های تلخ یک جامعه قبیله‌ای گذاشته اند که چون شرایط گذار به سوی یک ملت در میان شان وجود نداشت و تقاضاهای حقوق مدنی در میان شان مطرح نبود؛ اصلاحات تحمیل شده با عدم تفاهم اکثریت رو به رو بود و مردم در نقاطی که عنعنہ در آن بسیار تسلط داشت سر به طغیان برداشتند و طغیان آنان زمینه ساز مداخله خارجی گردید. انگلیس ها همیشه در دوران سلطه استعماری خود کابل را دروازه دهلی می پنداشتند و امنیت و استقرار کابل برای شان حکم امنیت و استقرار را در دهلی داشته است و بنا بر این مداخله انگلستان و روسیه در امور داخلی افغانستان حکم کشف مکشوف را دارد. هنگامی که کفه سیاست افغانستان به سوی یکی از دو ابرقدرت روزگار سنگین گردیده است هر دو در این کشور همسایه که از دیدگاه اقتصادی ضعیف و از دیدگاه سیاسی گرفتار نفاق و خانه جنگی است مداخله می کنند. آنانی که کتاب (گی پی ئو در افغانستان) نگارش آقا بیگف را خوانده اند می دانند که روس ها نیز چه در زمان تزار ها و چه در زمان بلشویک ها وسیعاً در افغانستان مداخله کرده اند و چون امان الله خان جوان بود و اهل احساسات و شعار ها و آن دوراندیشی جد خود یعنی امیر عبدالرحمان خان را برای حفظ سلطنت خود نداشت کفه سیاست خارجی خود را به نفع بلشویک ها سنگین تر کرد و بهای آنرا نیز پرداخت.

من میدانم که جناب مسعود فارانی ورق ها سیاه کرده است تا با استنباط های خود مرا طرفدار سقو و تطمیع شده از جانب انگلیس ثابت کند ولی من بدین دلیل نمی خواهم با او طرف شوم که او حتی مبادی اولیه منطق ارسطو را نیز نیاموخته است و نمی داند که قیاس در منطق ارسطو نیز دارای مقدمات کبری و صغری است و تا هر دو وجود نداشته باشد آدم به نتیجه نمی رسد. به طور مثال من گفته ام که «نادر خان دور اندیش ترین پادشاه افغانستان بود» و آقای فارانی که اتفاقاً برخی ها استادش می خوانند نیز می فرمایند که «معنای غیرمستقیم این گفته این است که امان الله خان دور اندیش نبود.» این استنباط اوست که به شیوه غیرمستقیم به من نسبت میدهد. این آقا نمیداند که اگر من بگویم: «خلیلی بهترین شاعر افغان است» معنای مستقیم یا غیر مستقیم آن این نمی شود که به طور مثال واصف باختری شاعر نیست و من حیف میدانم که با مردی چنین ضعیف المنطق طرف شوم. من مسؤل دفاع از آنچه خود گفته ام استم ولی به هیچ وجه مسؤل استنباط های غیر مستقیم دیگران از نگارش های خود نیستم. من اینک به طور مستقیم می گویم که هرگز طرفدار سقوط امان الله خان به دست شورش های حبیب الله کلکانی و دیگران نبوده ام و آن شورش ها افغانستان را بسیار عقب انداخته است ولی علت اصلی آن شورش ها را عامل مداخله انگلیس و روس نمی دانم. آن دو ابرقدرت در تنور داغ این شورش ها بدون شک نان منافع خود را پخته اند بلکه عامل اصلی را نارسایی و بیسوادی مردم میدانم یعنی اگر به حساب فیصدی گپ بزنم هفتاد در صد نارسایی مردم و اصلاحات انقلابی و بی موقع امان الله خان مسؤل آن حوادث است و سی در صد مداخله خارجی. من کسی بودم که کتاب جعلی خاطرات من از رهنی تا پادشاهی را که منسوب به حبیب الله کلکانی بود از انگلیسی به دری ترجمه کردم که به پول ناشر آن که "من مفلس خوشحال تطمیع شده انگلیس" نبودم بلکه (دانش خپرندویه مؤسسه) بود در پشاور چاپ شد و به دلیل آن کار مدتها مورد طعن و لعن هواداران کلکانی قرار گرفتم. در دیار ما مصیبت این است که برخی نویسندگان نخبه نیز این مسأله را نمی دانند که "نقل کفر؛ کفر نیست" و بنا بر این وقتی به طور ضمنی چیزی را از جایی نقل کردی می پندارند که آنچه نقل کرده ای نظر خودت است و تکفیرت می کنند. به هر صورت همانطور که عرض کرده ام من مسؤل استنباط های رنگارنگ جناب فارانی نیستم و او را میگذارم که با استنباط های خود دلخوش باشد و برای اینکه ثابت کنم امان الله خان کفه سیاست خارجی افغانستان را به نفع بلشویک ها سنگین کرده

بود این شعرهای اقبال لاهوری را خدمت محققان تاریخ تقدیم می‌کنم که او در آن به امان الله خان هوشدار می‌دهد ولی گوش‌های این جوان مغرور و گرم و سرد حوادث ندیده آنرا ناشنیده می‌گیرد. و این است آن بیت‌ها:

کشوری محکم اساسی بایدت	دیده ای مردم شناسی بایدت
ای بسا آدم که ابلیسی کند	ای بسا شیطان که ادیسی کند
رنگ او نیرنگ و بود او نبود	اندرون او چو داغ لاله دود
پاکباز و کعبتین او دغل	ریمن و مکر و نفاق اندر بغل
درنگر ای خسرو صاحبنظر	نیست هر سنگی که میتابد گهر
مُرشد رومی حکیم پاکزاد	سَر مرگ و زندگی بر ما گشاد
هر هلاک اُمت پیشین که بود	زانکه بر جندل گمان بُردند عود

** * **

فاعتبروا یا اولی الابصار ۲۵ اکتوبر ۲۰۱۶ شهر مزار شریف نگارگر